



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین خیر و کفیل

دم صبح از ثنایت لب گشودن‌ها | ز حمد مطلع خورشید بر زمین تاب
زبان را رشته یاقوت از ذکر تو در تکرار | دهان را سبحه گوهر بکف از عقده درها
چو لیلی هر محیطی از تمنا در خیمه محمل | چو مجنون رشته صحرا طلب جست رها
دو زلف ... چمن ... کاو از غم قامت | ز هر سو گشته ... در ... جانها
نسیم ظهور از ... ... در چشم | ز دریای کرم ... ... آرمیده اخترها
نمی‌گرد ز ساله لوح خموشی ... داریم | در ... دار ... شیر ره ... بتها

گلاب ... کلک ... ده ریش ... ده
بشوق جام وحدت باده ... نها

الهی ... ز ... معاذ ده ... نم را | بکن برهان قاطع در سخن تیغ زبانم را
حیات ... ز گوهرهای نظم ... | ... گهر آب ... در چشم ... نامم را
سعادت ... ... فروغ ... دار ... | ز ... ... که ... ... را
چراغ ... ... در دل ... خواهم | ... رشته شمع ... ... جانم را

چو سر بر کنار ... ... کتاب من | نمایان صفحه تصویر کلک برگ خرامم را
کمان گنج در ویرانه دل ... آب | دهی توفیق تا پیدا کنم گنج نهانم را
ز ... گشت ... ... دارم
الهی ... تا ... کرامت گر ... نم را

هیچ جا دیگر ... نمی ... چمن صفا مرا | بسکه چون ... ... نم ... کند از جا مرا
هیچ ... ... از فیض حق | می‌کند فکر ... لامکان ... مرا
معنی ... عالم کون و ... | خنده ... ... مرا
در لباس لفظ ... ... معنی ... | چشمه ... آینه ... مرا
فیض ... ... از ... | ... لذت ... مرا
... ... | خویش ... کند ... مرا

توبه خواهم کو ... ... قب
دستگیر ... ... افکنده ... مرا

دل ... هجوم ... ... تاب را | ... ... آب را
... ... | ... ... آفتاب را
... ... | ... ... سحاب را
... ... | ... ... حباب را

آگاه از شکستن دل مغلق نقره است / آیا کسی از آن گهی که شکسته است خبر را

از مهر سینه نور تو آورد سکه زر / پیمانه هر است کتان ماهتاب را

از عشق شاه این دل خونین آتش است

یک کاسه کو که آرزوی کباب را

شود مرحمی ابرو از شیر از چمن پیدا / هر جانب دگر شیر ز مضمون همچنین پیدا

الحمد لله که یاد شکر خدا زبان گوش / هر که دید گلستان رنگ گفته رخسار دل پیدا

در فشانده در اقلیمی که نجد بکلاه در عالم / کنند خیرت خورشید که چون آن زمین پیدا

تو پای پرتو حیدر از آه و دلها گره بر عقب / ره دور آسمان نکبر و کوه و زمین پیدا

تیر زد و کوه شد یا چمن چه تو خشر / بشود دست او کرم ها چنین درخت پیدا

فر از گلشن حیدر بابان ... همت گوید / نه نام خویش یاد که در ... پیدا

شهنشاه بر شکر که ... بلند ...

نه ... شاه در ... زمین پیدا

فر و کوه که کوه شاه تو ... / ز جا که هر گره ... صبح ... پیدا

نیت شاه بعالم ... / ز ... که ... پیدا

شمیم از ... کلاه ... / بهر جا ... گل ... پیدا

نعیم از ... که ... / ... که ... پیدا

چو تیر نام زند گردد دام نقش دل ... / ز بس کسی ... پیدا

اگر وصف ... گم باید / ... پیدا

بر ... شاه ... دیدم شاه و عالم را

... از ... پیدا

باز از ... آسمان سا / ... سا

از ... در ... / ... سا

چمن آب ... / ... سا

... / ... سا

چمن ... از ... / ... را

چمن ... / ... را

از لاله ... دل شاه ...

... سا

چمن لاله ... ها / شکفته غنچه ... ها

خمش گلشن ... ها / بلبل ... ها

چمن شبنم ... / ... ها

... / ... ها

ز فکر راز هر خیالی مصرع جان
سالها چون ... شده در کار دوران

از هر جنبیده در آتش
پیچ پیچ تو چو رنگ ارغوان

از کسی ... دل ما شد اندکی
هر که شد مجموعه زین ابیات ما

دور رهت ار کسی ... چشم ... مرا
زلف آمد ... کمند ... گناه مرا

... شد ... بجای ما
سیه ... غنچه ... چشم آگاه مرا

... [illegible]
که ... شد ... کلاه مرا

از ... [illegible]
در چمن ... کمند ... مرا

کاغذ ... [illegible]
همه ... که ... گواه مرا

نیست با کم ... [illegible]
تا علم ... آزاده ... مرا

شد ... [illegible]
شاه ... در عالم جهانگیر مرا

کلکم ... تیغ ... از ... است راه انجا
شهاب ... دارد ... شده کوه انجا

... اگر خواهی کوی ... آی
... همه ... [illegible] ... انجا

... [illegible]
هر ... تا ... دارد ... انجا

آب تیغ خونریز ... [illegible]
همچنین غنچه صد ... انجا

باش چو ... [illegible] ... گیر
... [illegible]

بسوی کعبه ... [illegible]
اگر ... خلوت ... و خلوت انجا و خلوت

پیش روی ... [illegible] ... آینه را
... دست ... آینه را

... [illegible]
... خورشید ... آینه را

... [illegible]
... آینه را

... [illegible]
... جام ... آینه را

... [illegible] ... چشم ...
چشم ... حساب آینه را

... [illegible]
... آینه را

هر نظر دل را ... [illegible]
... آینه را

... [illegible]
... [illegible] ... را

... [illegible]
... چشم ... را

... [illegible]
... [illegible]

در ... تو صورت ... انم
... در تصویر ... صورت ... را

بزم وصل ... [illegible] ... بکجا
... [illegible] ... را

[illegible] | [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible] چشم‌ها | [illegible]

[illegible] | [illegible] چشم‌ها

[illegible] | [illegible] چشم

[illegible] | [illegible] چشم‌ها

[illegible] | [illegible] چشم

[illegible]

[illegible] چشم

[illegible] سینه‌ها | [illegible] سینه‌ها

[illegible] | [illegible] سینه‌ها

[illegible] | [illegible] سینه‌ها

[illegible] | [illegible] سینه‌ها

[illegible]

[illegible] سینه‌ها

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

غافل عمر را تو به آتش نشستیم
نشاء حسن کرم اثر صحبت [illegible] را

بچشم پاک نظر کن خدا پرستان را
ببین بحال عزیز یعقوب و کنعان را

نظر بحکم قضا و [illegible]
ز [illegible] فلک [illegible] را

خدا ز آه دل داغ دیده [illegible]
دمیده غنچه [illegible] لاله [illegible] را

ز گلشن [illegible] که غنچه [illegible]
[illegible] را

ز رنگ کاکل [illegible] زلف [illegible]
که پیش از این [illegible] را

درین محیط [illegible] تا [illegible]
وگرنه کوه [illegible] کف [illegible] را

کند بحر [illegible] چمن [illegible]
دهد [illegible] مرجان صدف گوهر را

غبار [illegible] پیدا
کند [illegible] در سنگ پیدا

[illegible]
[illegible] پیدا

چو [illegible] زلف [illegible]
[illegible] پیدا

[illegible] آه ما
[illegible] پیدا

[illegible] عشق
[illegible] پیدا

چو [illegible]
[illegible] داغ دگر پیدا

[illegible] دل [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

[illegible] ز غم دل [illegible] خود را
[illegible] خود را

[illegible] را
[illegible] خود را

از بس [illegible] عالم
[illegible] خود را

[illegible]
[illegible] خود را

[illegible]
[illegible] خود را

[illegible]
[illegible] خود را

[illegible]
[illegible] خود را

[illegible] ما
[illegible] ما

[illegible] ما
این [illegible] آب و جواب ما

[illegible]
[illegible] سحاب ما

[illegible] دل ما [illegible]
[illegible] ما

از ضعف [illegible] آب
[illegible] ما

[illegible]
[illegible] کف [illegible] حباب ما

پیوسته به سجده گاه صراحیست جام می
هنگامه [illegible]

عشق [illegible] [illegible] را
چاره [illegible] [illegible] را
عشق [illegible] خاک [illegible] را
[illegible] آتش [illegible] [illegible] شمشیر را
[illegible] صورت [illegible] بلبل تصویر [illegible] تصویر را
در بلا [illegible] هم [illegible] زنجیر را

[illegible] آتش سخن
گر [illegible] پرواز [illegible] تیر را

[illegible] [illegible] را
[illegible] [illegible] را
[illegible] اگر دقت کنند [illegible] خیال را
[illegible] نگاهش [illegible] چشم [illegible] را
[illegible] [illegible] را
[illegible] [illegible] را

۱۱

[illegible] [illegible] را
تعلق [illegible] [illegible] را
[illegible] [illegible] را
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] را
[illegible] [illegible] را
[illegible] [illegible] را

[illegible]
[illegible] را

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible]

شدم در شب هجری گیسوی [illegible] | [illegible] برداشت چون را

[illegible] غم | [illegible] دل بیکسم [illegible] چون را

غم عشق تو [illegible] | [illegible] دل [illegible] چون را

دل آشفته از زلف تو [illegible] | [illegible] چون [illegible]

باشد محو [illegible] | [illegible] زلف دلربایت [illegible] چون را

بحمدالله [illegible] گشت تماشا [illegible]

رخ خط آورد [illegible] سبز [illegible]

خیال زلف او [illegible] | گر شدم [illegible] را

برنگ صفحه تصویر [illegible] | [illegible] را

چو پیمانه [illegible] طبع پرستار | کنم آن [illegible] دل [illegible] را

خیال عکس رویش [illegible] | [illegible] چون آینه [illegible] را

بهر عضوی [illegible] بوسیدم [illegible]

[illegible] را

تعلق کم [illegible] دل سینه را | [illegible] را

غفلت شعار [illegible] | [illegible] چشم [illegible] فلک [illegible] را

نعمت [illegible] شکر [illegible] آوردم | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

ز دست [illegible] | [illegible] را

ز نهیب [illegible] | از [illegible] را

از [illegible]

[illegible] را

[illegible] | [illegible] آشنا

رشته جانم [illegible] | [illegible] آشنا

بسته زلف [illegible] | که [illegible] آشنا

[illegible] | [illegible] آشنا

[illegible]

[illegible] آشنا

[illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

دل [illegible] | [illegible] را

دلم [illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

بر چهره‌ی دل آمد بهم از تو خراشی | زخم اگر این گونه زند هم [illegible] ما را

بوقت آنکه [illegible] شد و گاهی [illegible]

گنه با اهل عاشق بتقریب کباب [illegible]

خموشی [illegible] است [illegible] | [illegible] در عالم [illegible] را

ز طول عمر [illegible] | چو [illegible] که از [illegible] همنشین را

[illegible] | [illegible] را

طبیعت [illegible] | مزاج منحرف [illegible] چون [illegible] را

ز شور عشق پروانه خود را [illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] را

[illegible] شد

[illegible] را

چه [illegible] | [illegible] را

[illegible] | بوقت [illegible] را

چنان [illegible] | [illegible] را

غبار [illegible] | چو خاک [illegible] را

هر [illegible] | [illegible] صهبا را

[illegible]

[illegible] ما | [illegible] ما

آن [illegible] | [illegible] ما

آن [illegible] | [illegible] ما

[illegible] | [illegible] ما

[illegible] | [illegible] ما

در [illegible] | [illegible] ما

[illegible] است

[illegible] ما

[illegible] | [illegible] آب

[illegible] | [illegible] آب

ای [illegible] | آن [illegible] آب

[illegible] | [illegible] آب

[illegible] | از جیب [illegible]

[illegible] | جام [illegible] آب

ای [illegible] عشق

از [illegible] آب

سر نوشته دوران [illegible] چو [illegible] | نه فرصت [illegible] که ناله [illegible] آب

در عشق گریه [illegible] | [illegible] شمع [illegible] گلاب

ای عشق آمدی چو [illegible] دلم | [illegible] خانه [illegible] خراب

[illegible] است که [illegible] | گر [illegible] از [illegible] مقدر [illegible] جواب

[illegible] | [illegible] روح [illegible] آب

[illegible] | زخمی [illegible] آفتاب

کیفیت حالت [illegible]

آری [illegible] کباب

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] صبح [illegible]

[illegible] | طلوع صبح [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | [illegible]

بخوان با شعر [illegible]

[illegible] آفتاب است

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] صبح [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ز آتش سخن [illegible] چون شمع [illegible] سر / هر آتش دل [illegible] آب [illegible] شب

غم چشم [illegible] در فکر [illegible] آزاده [illegible]

بی لب [illegible] آه آتش [illegible]

سر [illegible] آب / به سینه [illegible] آب

[illegible] عجب / [illegible] در آب

ز چشم [illegible] / [illegible] حباب

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] سراب

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

از [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / غنچه [illegible]

[illegible] / [illegible] داغ [illegible] لاله [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

گر تو سری [illegible] چون لاله داغ دوست است / گر تو شمع محفلی آتش [illegible] است

این [illegible] چشم [illegible]

نشاء [illegible] عالم [illegible] است

جا [illegible] برابر است / [illegible] مسیحا برابر است

از بهر [illegible] آبرو [illegible] / این [illegible] برابر است

دستم اگر [illegible] / [illegible] خار [illegible] برابر است

[illegible] / دادم [illegible] برابر است

[illegible] چشم ما

کیفیت خار [illegible] صهبا برابر است

چه راز دل [illegible] / خاره آتش [illegible]

[illegible] / [illegible]

آب [illegible] دل [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

کس دگر [illegible] / [illegible]

نشاء [illegible] / [illegible]

خضر بی‌کسی ره او خود احتیاج رهبر — این قبله را بقبله‌نما احتیاج نیست

پیداست هر که را بکسی جستجوی او — جائیست جای او که بجا احتیاج نیست

جز دست خویش از همه بتوان شستن دگر — زانو بسنگ راه و عصا احتیاج نیست

دست نوال کو که صرف گهر کرم — دریا کریم را بسحاب احتیاج نیست

هستم گلاب و احتیاج بید کی — دارند کلاه عیب را احتیاج نیست

زنگ غم است صیقل آیینه خاطرم — آیینه را بجلا احتیاج نیست

کافی گل دلم شکفته شود از نسیم آه — این غنچه را بباد صبا احتیاج نیست

خط تو کرد ریشه دل نشاه را دگر — رخساره خویش را بطمه احتیاج نیست

بی خنده نشاه دگر زهر دارد لب نکو

این کار و بار ساقی به همه احتیاج نیست

تا کی از رونق شمع خانه آیینه است — غنچه لبت نمو ارمغان آیینه است

شب هجر خیال تو پیاله و لبم آخر خراب — خانه آیینه ام پیاله است آیینه است

بسکه دارد از زلف او میل تار بسر دار — در کف مشاطه دیدیم شانه آیینه است

ساقی از نقش بر شیشه دل ز سرخیز — جلوه عکس رخ اینجا پیمانه آیینه است

جرعه نوش شراب غم دل نشاه دیگر شد

لذت دیگر درین پیمانه آیینه است

اشک

اشک گلگون آبرو از نقش عقیق شکست — خون دل ز چشمه آیینه چاره شکست

داشت از بس دل بماهی گل رو تسلی — ناله بلبل کم شد آبرو چون من شکست

دل ز غم والم محیط سینه آمد بجوش — شیشه چون دانه هم بر کوه در آن شکست

با وجود تسلیم دلم یار زمانه دل قیب — ناخن شیشه آهم در دل جا شکست

چون بی‌پهلو مینه و هر دو چشم خیال — کوه هم چنین میسد را تمام شکست

کوه پاره مانی بی‌حس ساده آرزو — بر میان ما هستم دل لال استخوان شکست

نشاه و هر ستم جام عیش شیخ میکشی

گر لب نعش خمار خویش سالها شکست

جای دانه هم یار و دل او نیست — عکس سینه چون دل آیینه سینه است

جای در جمه یک سینه نماینده فلاک — چشم هم چشمه آخر کم از او نیست

با قد چشمه شیر سپید صحن آن او نیست — لشکر از او سینه اما علمی پیدا نیست

دست درکوه صد سینه فلک گو فروش — هر زمانی چشمه از او صد سینه است

خوابی بست کلاه خیال جای از غم — دل فرو مانده خبر چه لب ما در دست

زلف سر رشته پیچیده ملوک آخر علم — عنبر افشان نمود در ین حکایت

نشاه و هر کس و هر باب خون میکند

لذتی هست از نشاه و در حکایت

انگار که دلم اسیر و مایل گردیده است | سررشته به هر فکر پریشان گردیده است

هر گشته غمی و لب وا گردیده است | گوئی که جان خویش هزاران گره خورده است

دارد در آستین هزار صد پاره تیغ | قصدی به دامن دل سوزان گره خورده است

در حیرتم که عکس تو صورت پذیر نیست | بس جا به پیش روی آینه حایل گرفته است

دارد به پای هر سر زلفش از دل [illegible] | زلف تو رنگ شام غریبان گرفته است

صحبت شده نصیب تو پیشانی خبری

کاین طلب است و روی گرفته است

جان بگیر [illegible] | لذت آب دم تیغ نگاه [illegible]

[illegible] | [illegible]

خط چو سبزه [illegible] | [illegible]

در شکنجش بود دل از زخم مژگانش مرا | آفت [illegible] که هر که [illegible]

[illegible] | بستی لب [illegible] آب [illegible]

نام کس [illegible] | [illegible] آینه اسکندر است

نشاء [illegible] در دور [illegible]

[illegible] ساغر است

گر گره [illegible] | بی تکلف [illegible]

عجب

عجب [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | کار تا باید [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دل که [illegible] | [illegible] آهن [illegible] شکست

چمن زلف [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

غمزه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

روی دل [illegible] در عالم صورت مجو | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بحر سبزی شکوه‌های [illegible]
چند را [illegible] از صبح [illegible]

عقل [illegible] در بهشت [illegible]
با [illegible] شیر [illegible] در [illegible]

چاره‌سازان حاضر از چاره شده دل [illegible] شکست
مومیا [illegible] هم [illegible] شکست

شاه و صحبت [illegible]

هیچ نعمت [illegible] از عشق [illegible]

[illegible] از [illegible] شیر [illegible]
[illegible] خیر [illegible] هم [illegible] ریخت

آنکه از رنگ [illegible] طرح [illegible]
[illegible] از خاک [illegible] ریخت

[illegible] از [illegible] گرمی [illegible]
[illegible] دام [illegible] ریخت

[illegible] در [illegible] دل [illegible] غم
آخر این [illegible] ریخت

[illegible] شکر [illegible] عشق
خانه ام [illegible] ریخت

[illegible] تا [illegible]
[illegible] لطف [illegible]

آخر [illegible] شاخ [illegible]

[illegible] آه [illegible] ریخت

[illegible] از [illegible] دل [illegible] گرفت
آب از [illegible] سینه از آب گرفت

[illegible] از [illegible] گرفت
[illegible] آب [illegible] گرفت

ای دل از [illegible] چشم [illegible]
[illegible] آن [illegible] گذشت

[illegible]

کاشف [illegible] نشود
زاهد [illegible] گرفت

شهد راحت [illegible]
گر کس از غم شیرین شکر [illegible]

شاه در خلوت آن آینه رو محرم [illegible]

هر که از رشک خویش چو سیماب [illegible]

[illegible] دل چو شعله [illegible]
[illegible] آتش است

دل که فغان عشق گشته [illegible]
سینه [illegible] آن [illegible] آتش است

در دیر [illegible]
این خانه خراب [illegible] آتش است

[illegible] آتش [illegible]
این [illegible] آتش است

جا [illegible] دل [illegible]
[illegible] عشق [illegible] گلستان آتش است

از آه سرد [illegible]
[illegible] چشمه حیوان آتش است

[illegible] عشق

[illegible] آتش است

[illegible] از [illegible]
[illegible] دل [illegible] کجاست

[illegible] بار [illegible]
دیگر [illegible] کجاست

دل [illegible]
آواز [illegible] کاروان کجاست

[illegible]
[illegible] کجاست

تا که [illegible] ز هر شیوه از [illegible] منم / منهم [illegible] این چشم [illegible]

در بارگاه عشق [illegible] حالت / از هم [illegible] دگر آستان [illegible]

ولی ز نشاه [illegible]

روزی [illegible] آستان [illegible]

[illegible] / [illegible] گشتی [illegible]

زان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] عاشقت / [illegible]

در [illegible] / [illegible]

بس [illegible] نشاه [illegible]

[illegible] از چشم [illegible]

عشقبازی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

تو گر [illegible] / [illegible]

از [illegible] / [illegible]

لشکر [illegible] / دگر [illegible]

که گشتی [illegible] / از [illegible]

باز از [illegible]

[illegible] نشاه این آینه محتاج [illegible]

بر در [illegible] / وضع [illegible]

از [illegible] / [illegible]

همچو [illegible] / میروم از خویشتن [illegible]

شیشه [illegible] / [illegible]

[illegible] / از [illegible]

در [illegible] امید / نشاه [illegible]

گرچه [illegible]

آینه [illegible]

[illegible] / یک [illegible]

چمن [illegible] / [illegible]

دل [illegible] / ویرانه ام [illegible]

چشم [illegible] / این [illegible]

در [illegible] از اول نبود / [illegible]

کار من از طبیب چه دشوار شاید صورت | عیش من و آن شب به سیمای بهار است

هر چند که شب شاد و بالای عیش همه کو

خوردیم لذت مهتاب او است

دل چشم من کعبه و بتخانه خضر است | هر جا که روی جلوهٔ جانانه خضر است

ده جان مریم بدل خود بهار لطف | ساز نه اگر ز آینه‌ها شاه خضر است

از لطف داغ جای تو جانیست در دلم | باز آنکه جای کنج تو بیگانه خضر است

تمکین ببر چو چشم ز ابروان شب بر | آری می شب طاقه به جانه خضر است

لیلی اگر اینست خیمه تا خوش من | ویرانه کنج بجنبد اگر خانه خضر است

دل چون خراب گشت عمارت چه میکنیم | ویرانه بهر معمور هواله خضر است

زاهد را آرزوی بهشت عطاء

از بهر شب ده و گوشه میخانه خضر است

فصل بهار گشت عقده دل ما زهر ولی گشاد | هر گوهر قطره وز قطره دریا گهر گشاد

خار در غنچه ز نای بهر تعریف گل گشاد | هر کار که بسته بود در کعبه جام جم گشاد

بهر می جام بلورین بهتر از جام زر است | در لعل تو شیشه دلم هم شاید گشاد

منجر دل اسحق در عرض عجم بود | شد جای چای لعل آفتاب و سحر گشاد

ساقی فلک است ما وزره گلی عاجر | هیچکس امروز کار ما که رفت گشاد

با زاغ من به عنبر بلا نیز فرشک | زلف چو آید بکام که گل را بگشاد

لطف تو در شب ز شمع در ایام تقدیر

میکند با غیر جانان غنچه با گل گشاد

عشق چشم زرد بود در منزل بهار گشت | آتش من شعله بود در سینه شد گشت

با وصل خوب که را او در دلش شکل است | بر سینه ام چه مکن را که در دل جا گشت

کام مجنون ز لیلی نیز آبروی است | جا که بودن در کنار بابل دل شب گشت

از ستمهای تو دو لبها جام بچشم گشت | وصل چشم تو چو تیغ جانی در دلها گشت

با خیال وضع با هموار رفت خوشخت | تیغ تو آن ابروی تو بکمان دیده گشت

با ویسکین را چو چشم دو شب فکر زمین | هیچکس نه گفت دل او از غم دریا گشت

راست که گاهی تم دو سرو که نیک شد در پیر

با قد چشم چنان در گوشه ما راه گشت

دل را حبیب دل تو بهر شهد بندد بیت | این قصر در ما شد و گوهر شد بیت

هر چند که بلبل گلزار شد بی گم | غیر از ستم تو که گرگ شد بیت

جا که دل در رفتن گوارا تو شکسته | جای شکسته عشق شد عرش شد بیت

هم شور تو بلبل و در دار عشق است | هر شاخ سبز که گفت فنا شد بیت

از سعی هول اسیر جهل شرف دارد | آهن زنده صفا صاحب جوهر شد [illegible]

تا چند کنی غارت جمعیت دلها
هرگز نشد از لطف تو کاری [illegible]

[illegible] ز تبسم از صبح جهان شاد [illegible]
کو نعمت راحت [illegible] شکر [illegible]

گفتم چه رو حاجت در گور آن لب بود
رو که نه بخشش گفت از خدا این آرزوست

در [illegible] غمش آنکه دلم از غم
ولی هیچ حاصل [illegible]

بر چشم تو گریه [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]

[illegible]
کار تو چو آیینه [illegible]

از آتش جان [illegible]
[illegible]

با ترک نگاه او دل [illegible] شاد
[illegible] مژگان [illegible]

حسن تو [illegible]
شام زلف [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
در قفس [illegible]

[illegible]
کشتن [illegible] شمع [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] صبح [illegible]
روز [illegible] خلق [illegible]

آفتاب [illegible] خورشید [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چمن [illegible]
غنچه [illegible]

از [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] ماه [illegible]

[illegible]
[illegible]

در بلا [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] فلک
[illegible]

[illegible]
[illegible] شاخ [illegible]

[illegible]
[illegible]

گشت بیمار کند زان شاه و پرهیزکار
عاقبت پرهیز با سیب زنخدانش شکست

گر شکایت می‌کنم از عقده‌ی خاطر رواست
چون گره با خنجر پیوسته قلم قلعه‌گشاست

مهر شد پیدا دل روشن ضمیر [illegible]
نیست چیزی بهتر از آیینه [illegible]

قصر [illegible] زر و [illegible]
این جهان [illegible] چشم [illegible]

هست [illegible] زر [illegible]
عکس از آیینه [illegible]

دلبر [illegible] از لطف [illegible] خود آید
[illegible] خدا

قد [illegible] صنوبر [illegible]
با چنین [illegible] صنوبر [illegible]

صحبت [illegible] یاران [illegible]
تا چشم [illegible] از شعر [illegible]

شاه [illegible]

[illegible] یار موافق [illegible]

که [illegible] سخن [illegible]
کم [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] چشم [illegible]
چشم [illegible] چشم [illegible]

[illegible] چشم [illegible]
خار [illegible]

[illegible]

باغ [illegible] سیه [illegible]
[illegible]

شاه شمع [illegible] دل [illegible]
[illegible]

شمع [illegible]
غرق آب [illegible] از جوش [illegible]

[illegible]
در [illegible] چشم [illegible]

[illegible]
همه [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] دل [illegible]
شاه [illegible]

هر که [illegible]
[illegible]

هرگز [illegible] خانه [illegible]
[illegible]

دیده [illegible]
تلخ [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
هر که [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

رخ مه هست بی رو چون هلالی نیست — در ره یار گاهی گل و خاری نیست

در حسن صد لیث شاند ز جلوه اش — رنگ ز قوت بر دیوار ما نیست

حسن شیر اسیر زلف مشکبو آزاد او — صید سازم هم سلام کرده زمانه است

از دوری ... داده حسن را مدد — خال تو مرکز و پرکار زمانه گشت

از ... سکه ... عالم ... — آینه ... نیست ... است

باشد غنچه ... نیست گلی ... — هم ... زلف ... است

... دل و غم ... — این ... زکیت ... بسیار ... است

چشم یار ... گر ... از آب و غم — ... شکوه هم از ... است

هر چه نیست در سر چرخ ...

نه ... ز شش ... شمار ... است

در دلم ... صحبت ... خاری است — ... گر یار در ... غم یاری است

... خون دل ... — گر در ... گل ... است

گر ... صد ... گل ... — نه ... نه ... بی ... غم یار است

از ... که ... آ — زلف ... گرفتار است

... که از ... — ... در ... است

مرغ دل ... سلام — ... زلف ... سرو ... است

نشانه

... و بیمار شود در سفر ... غربت

نه طبیبی ... دوا ... پرستاری است

روز ... ام ... کعبه ... — وگر ... قبله ... است

... در دست ... — منم ... تو ام ... پناهی نیست

... منم عاشق و تو معشوق — حساب روز و شب ... است

اسیر عشق ... — خورم ... گفته ... است

از ... دلم ... — شود خراب ... پادشاهی نیست

... داد ... عالم ... — همیشه دل ... دلخواهی است

... روز ... عالم ...

اگر چه در دل ... جای ...

... عجب — هر ... شب ... عجب

... عجب — باز ... دلم ... عجب

... — ... شب ... عجب

... — ... عجب

... — ... عجب

... — ... عجب

گهر هر که ز مهر نظر نباید از جا داد او
شود بهر روی تو شاه که از سر عشق

چشم آیا به دلم از لطف نشد محتاج — در قفس مرغ دلم هست به پرواز محتاج
تنگ بار تو خشم تو بس بس مستم — که ز ناز اگه نخست محتاج
قطع لطف که ز آن باده با عجائب — حصه از لعل لبت نیست محتاج
رنگ درد کرده که شد در دل — رنگ ما گشته از این دو به پاس محتاج
تنگ شد چه آمده که پرشان چو اه — سینه بر جاک و گریبان به زر محتاج
بی چهره ما که گشته خیال تو پسند — شود یوسف مصری نخواهد بل محتاج

زان بل است که سر زده تر از چاه
شو که تو از کاهی که شد بل محتاج

دو بند عشق را تو بند چون مستاج — نیست از بهر تو شیر از لطف تر محتاج
بهر دفع شب ما از لطف عالم الارم — تو را در جنگ ما ز او شمشیر محتاج
عاقل ما مستفید از صحبت ایشان — که هم حمله سلام که بحث محتاج
همه که شود هنر ما قصه کامل غایه — هست سر را در طلاش ما که شد محتاج

شاه او که هم مصر به چشم پاس کنم
همچو آن طفل که داند چو او شیر محتاج

شد دلم با رتان که پر ز محتاج — شیخ را که تو کی مست به نور محتاج
از شب زلف تو دور همه گریه نارست — خانه آئینه را که به نور بدن محتاج
هست با رب از جان زنی ای دل — او به روی حسن تو به نخرش محتاج
تا ز دل دور ز مژگان تو دل از نظری — نخست نظم الم هست به زبان محتاج
دشمن خانگان حسن چو نام ... بیست — سینه چشم مرا که به نثر محتاج
نام غبار و جفا کاری یار است اید دل — آنچه در خاطر من هست بس محتاج

شاه هر قدر که آتش ... رخش
بهمان قدر به با شمع هر آتش مر محتاج

در وصف حسن سلامت ز صد کی صبح — کم مطلع است سحر که تو سحاب صبح
در سینه‌های صاف کند جلوه حسن پاک — شد جهان آینه آفتاب صبح
غافل مباش از غم چون سینه چاک — حاجت طلب هست زمان صواب صبح
از وسوسه حسن تو با حسنت پاک — دارد از آن حسن ما آفتاب صبح
با ما چه هم رفت ز روی که حیله کن — هر که نمود است شبنم آب صبح

در دور چشم شاه ز بس از نور حسنت
شد سعد و جوار آفتاب صبح

حکم قضا نعمه ز من از شاه ما چه شیخ — حاکی است هر چه هست از نک فرخ

نگاه کن تهی دست و انجم سیه است — ظرفی ز چه داد تهی فلک رنگین چرخ

چشم و ابرو هر ستاره فلک مدار — شهدی بجگر گزند باشد شبان چرخ

با تو کسی همسری ندارد ز تخت [illegible] — گوئی جشن [illegible] زنده نغمه چرخ

ای سکه بار و صورت [illegible] — نازل کشته آئینه [illegible] شبان چرخ

باشد سیاه روز [illegible]

یا رب مبارک سر محک [illegible] چرخ

دل و دشمن [illegible] ز ارکین [illegible] — [illegible] آئینه هر گز [illegible]

چو چشم خویش خود را از نظر [illegible] — با هر کسی [illegible]

به ابروی شب [illegible] — چو باشد [illegible] کاغذ [illegible]

[illegible] زلف یار [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] چشم [illegible] دارم

غرض فکر را [illegible]

چه حسن آفتاب و جمال ماه میخواهد — دل مسکین [illegible] میخواهد

تقدیر جور خود [illegible] میخواهد — [illegible] میخواهد

عجب نبود [illegible] گم خود را — [illegible] میشود

بتی

به [illegible] — [illegible] درگاه میخواهد

[illegible] — [illegible] میخواهد

[illegible]

[illegible] انشاء [illegible]

[illegible] عشق [illegible] میشود — [illegible] میشود

عالم چو [illegible] — [illegible] میشود

[illegible] گران [illegible] — از حرص [illegible] میشود

[illegible] — شیرین [illegible] میشود

در کار عشق [illegible] — صد حیف عمر صرف [illegible] میشود

دل فارغ است از غم عالم [illegible] عشق — [illegible] میشود

[illegible]

[illegible] میشود

چو [illegible] — [illegible]

[illegible] — خوشا حال [illegible]

[illegible] — [illegible] زلف [illegible]

[illegible] — رخ آئینه [illegible]

خیال شعله حسنی [illegible] دل از نشاط باز آب
دلت چو چشم شمع خموش [illegible] آشنای که داند

ای چشم و نگهت [illegible] نظرم میشود | بهر این که سر چشمه جگرم می‌گردد
نیستم شمع ولی شمع صفت [illegible] | شب هجران تو آتش بسرم میشود
هر جهت چشم بکنم [illegible] | چشم [illegible] نظرم [illegible]
آتش [illegible] | میکشم [illegible] جگرم میشود
[illegible] | عجز [illegible] درم میشود

گر به صحبت و جام می و روی ساقی
هر کی [illegible] شاه [illegible] بشود

از لبش [illegible] | لعل [illegible] پیدا میکند
[illegible] | ناله ام [illegible] آهنگ پیدا میکند
[illegible] | در چمن [illegible] بلبل [illegible] پیدا میکند
[illegible] | قدر و قیمت [illegible] پیدا میکند
در دل [illegible] | عشق [illegible] پیدا میکند
[illegible] | از جلای آینه [illegible] پیدا میکند
هر نظر [illegible] | شاه [illegible] پیدا میکند

[illegible] میکرد | [illegible] میکرد
[illegible] | [illegible] میکرد
[illegible] | [illegible] میکرد
شب [illegible] | [illegible] میکرد
[illegible] | دل [illegible] میکرد
کلاه [illegible] دولت [illegible] | [illegible] میکرد

[illegible]
[illegible] میکرد

[illegible] دارد | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد

بطواف کعبه [illegible] شاه [illegible] دارد
[illegible] آشنا دارد

در دل صاف غم عشق تو پیدا نشود | چو همه صفحهٔ آیینه هویدا نشود

نشان ... چو از شمع ... | زان در آیینهٔ دل عکس تو پیدا نشود

هر که بر چشم تو ... خورشید نشود | ... به تجلی تو پیدا نشود

شکوه از بت ... کار ... دل | قند گو هر ... پیدا نشود

دارم امید به یک ... خدا | آشنا ... که با این ... نشود

هر که ... عشق اگر نیست

نشان ... عشق ... نشود

طی راه عشق ... که گم کردم رسید | ... که گم کردم رسید

کاروان ... که ... | ... که گم کردم رسید

می‌شنیدم ... | تاب ... که گم کردم رسید

کو ... | ... که گم کردم رسید

نشان ... گفته ... شوق ... گو

... که گم کردم رسید

... که ... می‌کنند | از ... نهایت ... می‌کنند

با ... پرستند ... | ... ای شیخ ... که ...

راستی کعبه ... | کو ... می‌کنند

شیوهٔ چون ... | کو ... می‌کنند

می‌کند ... دل ... | از ... ایستاده اگر

نیست ... عالم ... | گر ... می‌کنند

نشان ... اکرم ... وقت

با ... که ... می‌کند

مرا ... | ... ندارد

کل ... روی دل ... | ... ندارد

... خط ... | ... ندارد

... روی ... | ... ندارد

در ... | ... ندارد

... | ... ندارد

... نشان ... شب ...

چه کوه ... که در دل ... ندارد

کس که عارض آن ... | دگر ... عارض ... بیند

... | ... بیند

... | ... بیند

زهی بخت آن کو به وصلش رسید
خزان [illegible] که فیض بهارش رسید

بکنج عزلت از آن [illegible] الشعر در خلق
کناره گیر [illegible] کنار [illegible]

تمیز نیک و بد خویش کار صاحب [illegible]
[illegible] عیب [illegible] آینه [illegible]

میان [illegible] [illegible]
همین [illegible] [illegible] رسید

[illegible] عیب [illegible]
[illegible] آیین [illegible] آن شرح [illegible] رسید

از آن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] رسید

[illegible] [illegible] گرد [illegible]
[illegible] [illegible] رسید

ز خوش [illegible] [illegible] رسید
[illegible] [illegible] رسید

[illegible] [illegible] ادراک [illegible]
[illegible] روشن [illegible] شمع [illegible] رسید

[illegible] استم [illegible]
چو [illegible] [illegible] رسید

[illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] [illegible] رسید

[illegible] [illegible] [illegible] رسید
ابری [illegible] آتش [illegible] آب رسید

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] رسید

از [illegible] [illegible] گرم دارد
آتش [illegible] [illegible] رسید

هر دل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] رسید

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] غنچه [illegible] رسید

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] رسید

[illegible] [illegible]
هر [illegible] [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ریخته
[illegible] [illegible] [illegible] ریخته

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ریخته

[illegible] [illegible] [illegible]
خلاف [illegible] [illegible] ریخته

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ریخته

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ریخته

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ریخته

در [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ریخته

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گم کرده بود

[illegible] چشم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گم کرده بود

ردیف

هر که از بهر سر تو چو قلم سر نشود · شیوه آینه باید که گیاهم نکند

سیهی ازچشمهای در سر آورد · زبان خامه چه حرف که هم نکند

شیوه ناوک تیر حباب دلم · کهربا را که خبر گاهم نکند

نشود جان که تیر از صرع بگشم

هرگه از دل ناوک · نگاه نیست هم نکند

قدرش هرچند بالا گشته · بنجه خصر صیاد کاری میکند

باشد او نهان اشتیم از تهی · نفس در سینه شعله آواز میکند

اگر ذات علاج رنگ علم راه · کجا نهانخم نشر بر دو پوشش راز میکند

رسا او تا همت دلم تحیر · نشید هم ده قاصد میر و بیاد میکند

عجب از جور پیچ پیچ خود · بسیار از گوشه همیشه نیاز میکند

بطوطی ماه از گل دیدن که غارش · نه از آینه پنهان سخن پرواز میکند

تاج سر که فرو آورد سرا بنگر

در راه نگار شاه پای از سر میکند

نمیشود پیچ عمر رفته جان ز دد · چه پیدا کی عقب باید به نهان رود

چو پیدا در رسم نکحل پرواری · ز وقت از دل و دقت زراست خوان رود

رسیده ای زلف و گشته عالمگیر · دگر کی رسیده عمر جاودان زود

حلقه دوش شوق در دلم عاری · نگاه نصفه نکنم تا حجاب رود

بلند مرتبه افسانه که تا گوش · بصد درکش گستردم تا راه سان رود

نهاده گو نهفته است نام هر کز · نه فرو در زمین تا بر آسمان رود

کسی بسیار گر زشاه بیرون بیخ

چنان محو کسی کوه او کمان رود

اگر خورشید روی نیز چشم اندازد · بکاری تنگ نگاه بر بام اختر اندازد

بلند ماه او از سر افسانه کهیام · هما تا بعه تبرا پستان بر اندازد

نیز نشید سر کو آینه فرو اندازد · ز هر عکس صبح پیچ ته به رخ او اندازد

بنای سینه بسکه کاهید ز غم حسرت · نسیم حسرت نگاه سقف او را بر اندازد

هلال ز دریا ز بس شاه · ماه در عشق دم هم

چو از قوام چه کشیدها · نشسته میآید

دگر در رشته جا نهفته سینه نهفته · نگر نقابی دوال بحجاب میزند

بیاد صبح خندی جور یار · نگاه ای رو دو شیرین آفتاب میزند

چو خانه دل عشق همیشه آب · نگاه جانه هر گوش نقاب میزند

تماشای نیز غرق در دیده میدانی · ز رخ شعله هم از صبح آب میزند

پایه سر خزان شاه و بهر است تیز · نگار محمد هر سیزه بر نقاب ما میزند

فرو شیند

کجا آرایش عشق از تعصب [illegible] می آید
براه [illegible] کسی که [illegible] می آید

صفای باطن از [illegible] که [illegible]
کجا [illegible] دل [illegible] می آید

ز تیر غمزه خون ریز آن دل [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] می آید

اگر خواهی [illegible] دل [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] می آید

دلیل [illegible]
[illegible] می آید

هر دل [illegible] تقدیر شود
که چاک سینه [illegible] شود

[illegible] کار [illegible]
[illegible] شود

[illegible] قلم
[illegible] شود

[illegible] زبان [illegible] شود
[illegible] شود

[illegible]
[illegible] تصویری شود

[illegible] آب
[illegible] شود

[illegible] آینه [illegible]
از [illegible] شود

[illegible] دل [illegible]
[illegible]

[illegible] جهان [illegible]
[illegible]

باش همچو استغنا [illegible] را
عجب [illegible]

چو از [illegible] طالع [illegible]
[illegible]

[illegible] عشق [illegible] شد
در [illegible]

[illegible] آهن [illegible]
[illegible] آهن [illegible]

[illegible] کار عشق [illegible] شد
چو [illegible]

ز میل [illegible]
[illegible]

[illegible] را
[illegible] آمد

تا [illegible] شد
چو [illegible] آینه [illegible] شد

[illegible] چمن [illegible]
[illegible] دل [illegible] شد

[illegible] عشق آخر
[illegible] شد

[illegible]
[illegible] شد

[illegible]
[illegible]

زبان [illegible] این حرف آن [illegible]
[illegible]

کسی [illegible] دل [illegible]
[illegible] آب [illegible]

ز دستم شد دلی رفت چمن گوهر کمین / غریب مایه از کف داده کز دوری [illegible]

سنگت خویش من شکستی غم بدو شد دن / بار زلف تیمان از دل [illegible] شکر [illegible]

چه نسبت میگران جسم گفتم جان [illegible] / لبت سلامه گر گوید فتنه شکر از دهان

کس حسن مجازی از تو همت دیده برنج / وگر نه حسن یوسف را بلا که با من [illegible]

نسبت لفظه زرتاق هر گر زبان جاری

زبس آن هم در پیش رفته سنگ [illegible] داده

صد فغان هم دل از زلف گرهگیر رسید / زلب نیشه ناله به زنجیر رسید

شب هاست دل ما حیرت زده از [illegible] آب / قطره سیل [illegible] چو بر خانه زنجیر را

دل چو کوه است از [illegible] سهند کم / این صحیفه [illegible] دایم [illegible]

طلب [illegible] تو دل [illegible] کند از کرم تو / چمن [illegible] بر [illegible] اکسیر را

جرأت من بسپر داری دل [illegible] / چمن [illegible] او کار شمشیر را

نشان [illegible] مصرع [illegible]

بر پرانچه [illegible] / از نفس [illegible] رسید

هر پس از دو عطار خواهد حرف [illegible] کهر سنجد / بشنش سنه بر از دو [illegible]

رحجاب [illegible] بالا گیرد [illegible] / هر [illegible] عیب خویش را با هر [illegible]

تنگ [illegible] [illegible] / کم آلوده [illegible] خویش را [illegible] سنجد

نگویم که از حسن مغز [illegible] / و طعم [illegible] تلخ را شکر دارند

هر [illegible] بار دل [illegible] / [illegible] سلسله [illegible] کرده

کسی را [illegible] سنگ کم / [illegible] کوه [illegible] گرداند

زا کت [illegible] چشم [illegible]

مبادا [illegible] نفرت [illegible] گیرند

رقیب [illegible] عالم [illegible] / چنین عالم [illegible] در [illegible]

[illegible] دیده [illegible] چشم [illegible] / [illegible] آگهی [illegible]

تو [illegible] شمع [illegible] گریان [illegible] / [illegible] چشم [illegible]

[illegible] / علم [illegible] چشم [illegible]

تو یا [illegible] نقش لعل دل [illegible] / در این آیینه [illegible]

نگاری [illegible] مصرع [illegible] نقش دل

[illegible] نقش [illegible] جام جم [illegible]

دل [illegible] آن سلام [illegible] / [illegible] دام [illegible]

[illegible] گفتند / [illegible] نام [illegible]

[illegible] آب [illegible] / [illegible] نام [illegible]

[illegible] گفتند / [illegible] نام [illegible]

[illegible] دم آمدی از پی شاه و پیمانه

اگر گوید [illegible] در جام [illegible]

دل [illegible] جلوه [illegible] خیزند | این کعبه [illegible] از بهر [illegible] خیزند

[illegible] لفظ [illegible] | [illegible] آتش [illegible]

در حسن [illegible] | [illegible] خیزند

[illegible] زمین [illegible] | [illegible] خیزند

[illegible] | [illegible] خیزند

[illegible] دل [illegible] | [illegible] خیزند

[illegible]

که [illegible] خیزند

[illegible] | [illegible] دل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] تا [illegible] کاری

اگر [illegible]

[illegible] آتش [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

همین [illegible]

[illegible] آتش نمیکرد

[illegible] آتش [illegible] | [illegible]

[illegible] دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] شب [illegible]

[illegible] دل [illegible] آتش [illegible] | [illegible] خانه [illegible]

[illegible] | [illegible] میشود

غلامانش همه در روش [illegible] چراغ دل افروز [illegible]
همه شمع [illegible] گردد

هر کس ز بی عقیدتی [illegible] شد | در روز حشر [illegible] شد
کو آنکه قدر خاک [illegible] بر تر است | ورنه چرا زمین نجف آسمان شد
[illegible] خاک نجف [illegible] | [illegible] آب [illegible] شد
[illegible] | [illegible] خاک [illegible] شد
[illegible] نوح [illegible] | این [illegible] خاتم [illegible] شد
[illegible] | شخص [illegible] شد

[illegible] رنگ [illegible]
[illegible]

رنگ [illegible] | آهو [illegible]
[illegible] لعل [illegible] | جای [illegible]
آنجا که [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible] چشم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دل [illegible] | [illegible]
تیغ خصم [illegible] | [illegible]

[illegible] چشم [illegible] چشم [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] هرگز / دل [illegible] تا دل [illegible] شد

ز پیچ و تاب زلفت [illegible] / [illegible] آفتاب شد

کمند [illegible] / [illegible] شد

[illegible] چشم [illegible] / [illegible] کباب شد

[illegible] گهی آفتاب شد

کمند [illegible] شد

شد [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

خیال [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / خیال [illegible]

دل [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] را

که [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

این [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / که [illegible]

[illegible]

[illegible] جام [illegible]

ره [illegible] عشق که [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] دل [illegible]

[illegible] / [illegible]

چشم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]



کشاد از عقده سیماب انگشت کار کیمیا کرد
[illegible] شوخ چون عقده و کاری [illegible] شد

چو انگشت معما [illegible] [illegible]
یکی صد شد ز شوق [illegible] [illegible]

درین دوران [illegible] [illegible]
چه کار از تابش [illegible] [illegible] شد

بهر کاری [illegible] [illegible]
قدم [illegible] دم [illegible] نقش پا [illegible]

[illegible] نام شد [illegible] [illegible]
عشق کارای [illegible] [illegible]

هر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

زبس [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] دل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] چشم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] دل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

نسیم [illegible] [illegible] دنیا
همین [illegible] [illegible] زوال [illegible]

[illegible] [illegible] خوف [illegible]
که از [illegible] شد [illegible] اجلال [illegible]

[illegible] غم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible]

هر اگر [illegible] در پیش [illegible] کم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] آب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
این [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
خامه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] تمام [illegible]
روی آن [illegible] خط چو مهتاب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شمع عالم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

ز حکمت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] عالم [illegible]
چو [illegible] [illegible] عالم [illegible]

چمن [illegible] زلف تو [illegible] [illegible] شد
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

گناه بیگناهی [illegible] دستم یار پسندیدم | [illegible] چند [illegible]

[illegible] در آینه دل [illegible] شاه [illegible] | [illegible]

[illegible] پیکان [illegible] خنجر [illegible] سینه [illegible]

[illegible] | [illegible]

جای [illegible] غم [illegible] دگر [illegible] | [illegible] اول [illegible]

[illegible] | [illegible] آب دیگر [illegible]

گریه دل [illegible] چشم | قطره [illegible] آب [illegible]

که پریشان [illegible] دل [illegible] | هیچ [illegible] زلف [illegible]

[illegible] | که ز [illegible]

گر نگاهم [illegible] | هر [illegible]

هر که [illegible] | [illegible]

بنده [illegible] | میشوم [illegible]

نشاء [illegible]

در [illegible]

نه [illegible] ولله | [illegible] ولله

ز لطف [illegible] | [illegible] ولله

تو گر معشوق [illegible] | [illegible] ولله

چراغ [illegible] | سر [illegible] دارم [illegible] چشم [illegible] ولله

رفتم [illegible] | [illegible] این [illegible] طبع [illegible] ولله

[illegible] | این [illegible] آتش [illegible] ولله

کباب [illegible] دل [illegible]

زخم [illegible] در [illegible] ولله

هر که [illegible] | [illegible]

نسیم [illegible] | [illegible]

تبسم لب [illegible] غنچه [illegible] | چراغ [illegible] دل آگاه [illegible] در عالم [illegible] باشد

[illegible] | حباب [illegible] باشد

زخمش [illegible] دیدم [illegible] صیاد [illegible] | [illegible] صیاد [illegible] باشد

[illegible] | هر کس [illegible] باشد

[illegible] شعر [illegible]

همواره [illegible] آن [illegible] باشد

همین [illegible] رسید | [illegible] آب [illegible] رسید

تو [illegible] چشم [illegible] | رسید [illegible] رسید

[illegible] | [illegible] رسید

نمی‌رسد شب هجر تا به روز دگر — دم مسیح به سر وقت [illegible] رسید
مگر بجز از لب شکرین حسن ترا — به هیچ کس [illegible] این کار رسید
نگفته مطلب خود از تو بس [illegible] — نگاه تو به تقدیر ما جواب رسید

شنیده‌ام [illegible] آمیز
اثر [illegible] دعاهای سحری رسید

دمی از دل آینه [illegible] می‌شود — تعجب [illegible] آن [illegible] می‌شود
ز بس [illegible] عالم از [illegible] — [illegible] چشم [illegible] می‌شود
[illegible] عالم که [illegible] — [illegible] می‌شود
[illegible] کار [illegible] — [illegible] کام دل [illegible] می‌شود
ز نقش خاطر [illegible] — [illegible] دل [illegible] دارد
چنان [illegible] — [illegible] می‌شود
هنر [illegible] — [illegible] می‌شود

مگر [illegible] آن [illegible]
دگر [illegible] می‌شود

همین [illegible] از تو خار [illegible] دارم — به خار [illegible] خار [illegible] دارم
بیا [illegible] — نگاه [illegible] دارم

الف

ز [illegible] — [illegible] دارد
[illegible] — دل از [illegible] دارد
[illegible] — [illegible] شمع [illegible] دارد
[illegible] — [illegible] دارد

[illegible] دل
[illegible] دارد

دل [illegible] — [illegible] می‌شود
شب [illegible] صبح [illegible] — [illegible] می‌شود
[illegible] — [illegible] می‌شود
شبم [illegible] — [illegible] می‌شود

[illegible]
[illegible] می‌شود

[illegible] رسید — [illegible] رسید
[illegible] — [illegible] رسید
دل [illegible] — [illegible] رسید
[illegible] — [illegible] رسید

مجاج خط پشت لب [illegible] چشم یار — کان [illegible] بهم پا [illegible]

ابروی [illegible] محراب [illegible] — چشم [illegible] نگاه [illegible]

[illegible] جز [illegible] که [illegible]

کاهی [illegible] یار رخصت دیدار [illegible]

بساط غنچه [illegible] داده — [illegible] چه [illegible] داده

[illegible] خوش [illegible] را — فلک [illegible] داده

[illegible] — بچشم دل [illegible] معنی [illegible] دارد

[illegible] — ز چاک سینه ام [illegible] دل [illegible] داده

[illegible] — [illegible] داده

[illegible] — [illegible] سنجیده داده

شده [illegible] کلام [illegible]

زمان [illegible] داده

ستمگر [illegible] زلف [illegible] — نسیم [illegible] آتش [illegible] داده

هزار [illegible] در عالم — از [illegible] مجنون [illegible] داده

[illegible] — [illegible] داده

[illegible] — [illegible] داده

[illegible]

[illegible] فلک [illegible] — [illegible] داده

[illegible] — این [illegible] داده

[illegible] عشق [illegible] آتش

[illegible] چشم [illegible]

[illegible] — [illegible] ساز د

[illegible] عالم [illegible] — [illegible] ساز د

[illegible] — [illegible] ساز د

[illegible] — [illegible] ساز د

[illegible] چشم [illegible] — [illegible] ساز د

[illegible] — [illegible] ساز د

[illegible]

[illegible] آب [illegible] د

[illegible] — [illegible] کرد

[illegible] عشق [illegible] — [illegible] کرد

[illegible] شمع [illegible] — فروغ عشق [illegible] کرد

[illegible] — [illegible] ساز د

سفر نکرد تو از آستانه که جوی بوطن
چه خم شد از تو آب چه سر پا لگ کرد

چو ریش عشق شدم تشنه و در که خون ساله

که رورت دلم است سینه چاک باید کرد
شکسته قیمت چو سقف خانه را خاک میزرد

بعد تکلف که عشق هر کس بشکند گیا
بروی شعله آتش خس خاشاک میزرد

ز غرقان که زمین شسته است چنین خانه راه
چراغ ساقی سر شیشه را بر خاک میزرد

فرش جام مرام ز شب لب رگ که شسته
بکار راه که آبروی تاک میزرد

مرا از فیض حب چشم زر شستن است از توام
بجز شکسته که دو او دیده تماشا که میزرد

عروس تیر نوا ز شانیت که چه پوست است
تماشا شیشه چرخ بچشم از افلاک میزرد

دکان خویشتن را به بند و از دیدها

کسی که شمع بهر شب نه ادراک میزند

کمر آن قبا تب که اسبی کاسه مکیکند
بدرد سر ان هلال عید برکف مسکیکند

بینداز نو بزلف و خال چشم ز تیر
در سینه چو تیر ز پیچ و قلم میکند

بینداز نم چه بوی دل او این بکار برد
زمین ز آه دل ما بنگرد و بوی الم میکند

بنمک تیر زوان در جهان چه شیر پستان اشر
دو بیمار در چشم از چمن چو بیخ شیشه یام میکند

از خاک خرمن چه آب رخش آن سیب بکند
رنگ شتر بسبال که جز چو لب تن مسکیکند

طلب کار تره چه جنس یکس باش از همین عشق
بگوش از ره سیاهی ز ابر اب کم میکند

ز الایات قلم موری سایه در عهد بیان نشاید
بهر گرانی این نسانه در سیاه شیرین سلکو

بدل چه بینو را آه بی همه سپه بی اثر هم
بزیر لب که نهان او همه بی تن هم

چمن و صرف تو شد آب و رنگ [illegible]
ز در رنگ که در کان زده اتش در کهرها

هزار حیف است ایستاده از دو دست مرا
بنام همین از همینده شیر ما

نشانه ام شسته ما که منم آخر او به دل
ضمیر خنده آبروی از توچه که ما هم

نگار ان لب زنده چو ریش پیاله آخر
برنگ لعل لب جنگ چشم ما

تماشا شیر تلی دو دفع شاهی شد از
هر روی جامه در لب بستر ما هم

دکتم چو چشم دشنام اورد شیرم شده

ز قلم یکنفس هم شکر ما

بجز جفای یار کس راحت نه ازو میخواهم
بر کس آنش بپستر آن حبا ز او میخواهم

بگیرد از لطف که ز بینه بر او در حسن بود
نیفزاید بچو کسی رحم عجب بر میخواهم

سپاه خط بر دو کس بسته آستان عیب بود از آزاد
ظفر منخواهد ایا آخر آست اشکر میخواهم

ببالش برد فنا بی ز آب چشم جه کار ایده
بکار آب که در آن آتش او بکو میخواهم

فدا و دار دفع اگر برو چه جهت سعود وفا
در عصیان جو ان فا نبید که بر شیر حرم بعلام

طلا کار بسبب بامحمد کلاه از دو سر
العالم محمد را تا ز دو در باشد از میخواهم

عمریست فکر جلای زنگ دارم

اگر آیینه مخمور شد روشن نگاهم

بهم آمیخت چون تار نفس غم با نفس پیدا شد
خراب قسمت دل بیدل حیرت پیدا شد

ز تمکین کوه قد کش چون پری ز خفت در مینا
ز شوخی کوه چشم سنگ گوش شیشه پیدا شد

ز بیرنگی غبار عشق نقش کار بی جسم
اگر تنها نشد از سنگ آتش شیشه پیدا شد

چه بی دل اسباب عزت گشت در عالم
ز هستی هر نگاه اشک ما آئینه پیدا شد

غروری کو که اسراری ز خویشش قفل شد بر عالم
بجا کوه چه پروا پیشش هوا نیست پیدا شد

زمین و رنگ اوهام جلای دل دارم
غبار رفته چندین کوچه دیگر ریشه شد

لبالب نشئه و سیاه ما با خاک تسلیم

نیرنگ هر جا بود دامی دانه پیدا شد

زبس جوش عیان از حسن تمکین میشود
قیمت گوهر بقدر جوش بی تمکین میشود

بسکه کار ما ز روز لیشن بالا گرفت
خوش است که زنجیر عقده رویش میشود

در گلستانی که چون رنگ شمع رفت بی گل
از خجالت شاخ گل بس همچو گلچین میشود

از تو دل از نسخه را لاله خواب جسدال
رشته این سنبل حسن آئین میشود

صوفیان را عجب معنی او رنجی آست
هر ... آئینه خودبین میشود

فصل مجلس جمع شو وصف لب شیرین ترا
در ... تلخ مرض شاه و شیرین میشود

بهر صاحب دلی از دل سپند بهار عیان شد
نگاه مرا ز من خواهم رخصت گلستان چه شد

مروت سنت تا پیشش گوهر غیب افزاین
نگاه دار است صید آواره کو دور از نگاه

ز صورت نسخه ما سوی معنی پیدا بی
نگاه غنچه بهر زبان تعلق بگ

بساغر جان نیرنگ از رخ تو قدح رنگ
بهار بیجا بی ره هم عریان شد

کریم از انقلاب چهره دو رنگ نجات نمود
اگر بر خاک گرد نان با باز نان شد

نشاندیم دل از دست جان و دام یا گه
ز ناز منت خود را چو پیری نشان شد

ز دیدم نشاء در عالم کسی که دل بغم
متاع خانه بی نیاز از آسمان گه

چه دل پیش چمن تسکین ... نماند
نگاه است ... بار نگه

حسنی بسوانعه کار شد او
شمعی است رفته زان شهر بیاد

ظلمت به نو ... چشم ... است
بعلم است مبادا که گرفت زیاد

خون زیر مژگان نگار رفته بیاد
گلشن تو کن خار ... جهان زیاد

از جور تو منزه رفت رنگین همه کس حیف
جز همه کس تو ... رفتار زیاد

هر داغ دلی نور نجوم ... نیست
در کشور ما شمع خریدار نیاد

هست نم آتش حکمت قطره بی
آئینه دل طاقت دیدار نیاد

از بدکه اسم و نام تو رو نکند

امید که لا به رنگ نماز نیاد

ز شوق عشق آن دلدار جان [illegible] نمی خیزد
همه جا بر آتش [illegible] چو اخگر خیزد

هوای [illegible] در عالم زبان [illegible]
چو آن مرغی که بسمل [illegible] پر زنان خیزد

[illegible] در هجر
ز رشک [illegible] از دماغ [illegible] خیزد

[illegible] با خاک یکسان [illegible]
[illegible] آب [illegible] خیزد

بحر اصفهان [illegible] شاه

به سینه کس زبان کرد [illegible] خیزد

عجب بود با [illegible] آن [illegible] آید
چه تیر رفته شاید بار دیگر در کمان آید

[illegible]
هر آن [illegible] جانان [illegible] آید

[illegible]
بلبل [illegible] آید

[illegible] طبع آید
[illegible] چشم [illegible] لاله زاران آید

[illegible] آید
[illegible] آید

[illegible]
زمین [illegible] آید

ز بس [illegible] عشوه [illegible] تاب [illegible]

[illegible] حرف [illegible] آید

[illegible] رنگ [illegible] گیرد
[illegible] رنگ خار گیرد

چو آمد رنگ [illegible]
بهار آمد [illegible] رنگ [illegible] جا بجا گیرد

نهاد در پیش آن شمع [illegible] گاهی
دل [illegible] دیگران آمد بیا ریزد

[illegible] همت
[illegible] آن [illegible] گیرد

[illegible]
[illegible] دگر گیرد

[illegible]
چو [illegible] کاسه [illegible] گیرد

[illegible]

[illegible] بهار [illegible]

[illegible] رفته
[illegible] رفته

دلم [illegible]
[illegible] رفته

[illegible]
[illegible] آتش [illegible] رفته

[illegible]
لب [illegible] رفته

[illegible] چشم [illegible]
[illegible] رفته

رقیب [illegible] عالم [illegible]
[illegible] رفته

[illegible]

زلف [illegible] رفته

در ره عشق [illegible]
کار [illegible] کار [illegible]

[illegible] عمر [illegible]
[illegible]

تیر مژگان که همه عمر [illegible] | در کمین [illegible] چشم [illegible]

اگر نگاران [illegible] | خار [illegible] کلک [illegible]

نامه چون حال [illegible] | خشک [illegible] شبنم [illegible]

[illegible] | رفت از [illegible] عمر [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] | قطره [illegible]

[illegible] | چشم [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

غنچه [illegible] | [illegible]

[illegible] دریا را [illegible] عمر [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | اگر [illegible]

[illegible] | [illegible]

نصیحت [illegible] | [illegible]

چو [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

زنهار [illegible] آخر | [illegible] آخر

از [illegible] | نسیم نوبهاران [illegible]

[illegible] | [illegible] آخر

[illegible] | [illegible] آخر

[illegible]

[illegible] جان آخر

[illegible] | تیغ را از آب [illegible] شمشیر

[illegible] | [illegible] شمشیر

[illegible] | حکم آب [illegible] شمشیر

[illegible] | [illegible] شمشیر

خاک [illegible] | [illegible] شمشیر

[illegible] | خنده [illegible] شمشیر

[illegible]

[illegible] نغمه برکش دل [illegible]

میکند [illegible] آیینه [illegible]

دل از مجلس [illegible] آمد | [illegible] نفس آیینه کلفت آمد

[illegible] | خشم [illegible] آمد

[illegible] دل | نشاط [illegible] آمد

[illegible] | نفس کشیدن [illegible] آمد

[illegible] | [illegible] آمد

[illegible] | [illegible] دل [illegible] آمد

[illegible] نشاط [illegible]

[illegible] شفقت آمد

[illegible] | شمع [illegible] تر

[illegible] | [illegible] تر

سخن [illegible] | [illegible] تر

[illegible] | [illegible] تر

[illegible] | [illegible] چشم [illegible]

جلوه [illegible] | [illegible]

آمده [illegible] | چشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] شود آخر

[illegible] | [illegible] شود آخر

[illegible] | [illegible] شود آخر

[illegible] | [illegible] شود آخر

[illegible] | [illegible] شود آخر

[illegible] | [illegible] دل [illegible] شود آخر

[illegible]

[illegible] شود آخر

[illegible] دل [illegible] | [illegible] دیگر

[illegible] | [illegible] دیگر

[illegible] دل [illegible] | [illegible] دیگر

اگر [illegible] | [illegible] دیگر

[illegible] | [illegible] دیگر

دل صد پاره را گفتم شد از تیغ ابرویش / بصد جان منجر گردیدم افتد پاره پاره دیگر

ز نگاهش که چشمش دور گشت [illegible]

بیا کشش تا که بازد انگارت دیگر

چو گشته داغ تو در سینه بهار افروز / از آن بسینه نشینست [illegible] امروز

[illegible] از گفته تو [illegible] ای دل / قرار رفت مرا [illegible] امروز

[illegible] تو شاهی [illegible] / [illegible] دل تو [illegible] امروز

[illegible] هم از غم [illegible] / [illegible] داغ لاله زار امروز

[illegible] سینه قسمت از [illegible]

[illegible] در شام [illegible]

زنده گر باد [illegible] / خار [illegible] اگر [illegible] خار است

[illegible] / این دل [illegible] چشم [illegible] است

[illegible] / [illegible] گفتم [illegible] است

[illegible] / رشته تسبیح [illegible] است

[illegible] / زاهد عاشق چشمه [illegible] است

[illegible] / [illegible] دل [illegible] است

[illegible] گفتم [illegible] / [illegible]

روز و شب [illegible] صبح [illegible] / زلف [illegible] است

حسم

چشم [illegible] سیه [illegible]

[illegible] چو دیدی [illegible]

خط [illegible] آن [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

صاف دل [illegible] / [illegible] آینه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

دل [illegible] / خانه [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

نشاط در دیده انصاف گو بر طلاق

سر به هشت اگر نگه کند هم کر

دل ز بیجوره همچو چشم صید [illegible] دارم بسر
داغ از جنس آتش سودای [illegible] دارم بسر

من غلام [illegible] که ارب [illegible] گوید [illegible]
چنین کز کینه او [illegible] [illegible] دارم بسر

نهان غصه [illegible] دم [illegible] سیاه دارم
در این گلشن [illegible] غمهای [illegible] دارم بسر

نخواهم [illegible] جز به مجنون [illegible]
همین [illegible] سیاه [illegible] دارم بسر

خیال زلف [illegible] دم [illegible] بادش
آتش [illegible] [illegible] دارم بسر

غم [illegible] آتش [illegible] [illegible] پیچیده [illegible]
[illegible] [illegible] چه بیستادم بسر

خیال [illegible] عضو [illegible] بینی [illegible] [illegible]

دلم را آه حسرت [illegible] دارم بسر

[illegible] نگاهی در خم زلف که دیگر [illegible]
کرده [illegible] در [illegible] [illegible] بسر

در جهان کام دنیا که هم [illegible]
آبروی [illegible] از [illegible] [illegible] بسر

تا چو مجنون [illegible] سیاه [illegible] [illegible]
[illegible] دیده‌ام از چشم [illegible] بسر

در میان [illegible] عالم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بسر

[illegible] عشق از تیغ [illegible] آلوده [illegible]
[illegible] [illegible] را [illegible] [illegible] بسر

[illegible] صرف [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible]
[illegible] [illegible] این [illegible] [illegible] بسر

بادلار

بادلارش [illegible] گو زر چه [illegible] [illegible] گره

نشاط این [illegible] از [illegible] [illegible] بسر

قبلت حسن یوسف که [illegible] جوش آتش
دل [illegible] سینه [illegible] [illegible] آتش

چه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] چشم [illegible]

نباشد [illegible] [illegible] دلان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] در دل [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] چشم [illegible]

[illegible] چشم [illegible] [illegible] [illegible]
از آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

غم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دلم [illegible] [illegible] زلف [illegible] [illegible]

چشم [illegible] در [illegible] [illegible]

غریب [illegible] [illegible] عشق [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آتش
[illegible] دل [illegible] [illegible] آتش

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آتش

[illegible] [illegible] دل [illegible] عشق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آتش

[illegible] عشق [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] داغ [illegible] [illegible] [illegible] آتش

[illegible] [illegible] [illegible] از داغ [illegible]
[illegible] [illegible] چشم [illegible] [illegible] آتش

[illegible] [illegible] جمع [illegible] عشق
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آتش

نشاءه سرگرم شباب و عمر ور ترا
بهر این آب نماید سفر در آتش

میسازم از غم تو که در من آن چه برد | خواهم قسم خورم به تو گویم که آن چه آتش
شاید کند نثار رنگ گوش آشنا | باید نوشت بقلم استخوان چو آتش
که منبع روی وصلم دگر رنگ لاله اگر | در رشته ام سیاه بر روز هجران چو آتش
جانا بشکر که تو آن لاله گشته | غافل مشو ز حال دل اکنون چو آتش
در آب است فیض رسانی سخن است | هر کس که وصف نیست بقدر کمال چو آتش
نبود بشاخ گلبن دل اکنون شاخ | ما دیده ایم رنگ بهار از خزان چو آتش

گفتم لعل لبی بیا که نشانه قرار است
پیغام کو حرف فلاطون بسی چو آتش

چه راست از غم اگر که تو [illegible] در آتش | ما پیش لب شرمگین همی چو پروانه آتش
ما [illegible] گر خطا [illegible] آتش | شیره جوش عجب عنبر تر در آتش
[illegible] که [illegible] زد سر پروانه | بر جلیلی است گلستان اگر در آتش
ساز [illegible] هی نکرد [illegible] | شمع را نقش عشقم افروزد در آتش
عشق [illegible] دستم گرفت | بجز این نیست که هیزم دگر در آتش
لعل جان ما که نثار تو گشته در چه جا | نشاء ابسته [illegible] گر در آتش

چو شمع رخ تو آتش در زد | [illegible] عذاب با آتش
زخم که [illegible] نگاه [illegible] | روان شده [illegible] آب با آتش
دل که خسته از شعله جمال تو [illegible] | [illegible] آب در اینجا کباب با آتش
دل ما [illegible] | رضای [illegible] کند که عذاب با آتش
بجز [illegible] | گشته جمع [illegible] آب با آتش
نبود [illegible] | نمیت رنگ [illegible] آب با آتش

بیا که [illegible]
دلش [illegible] چو جام شراب آتش

برنگ شمع [illegible] در آتش | نبود [illegible] ستاره در آتش
[illegible] | [illegible] نظاره در آتش
حیات [illegible] | [illegible] در آتش
[illegible] | [illegible] در آتش
کند [illegible] | گل [illegible] نظاره در آتش

روان [illegible] شمع دل [illegible]
[illegible] گرم [illegible] آب [illegible] در آتش

مقبول طبع [illegible] | گاهی حرف [illegible] با آتش

آیه قوس جبین زرنگار شکوفه‌ای | امیدوار از دل امیدوار باشد

دوا هم کریم از پی بخشش بهار چو بیت | بار گناه اگر کمی [illegible] بسیار باشد

از دیدن نشان طلعت [illegible] | شاه [illegible] شکار باشد

سرکش مباش [illegible] | چون زلف [illegible] زیر بار باشد

روزی [illegible] | ای غنچه لب [illegible] باشد

[illegible] | [illegible] باشد

با [illegible] | هر [illegible] باشد

ساقی چون شاه [illegible]

[illegible]

[illegible] | دل [illegible]

[illegible] | فلک [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | هر چند [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | گرفتار [illegible]

[illegible]

چه باک [illegible]

کردیم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | زلف [illegible]

[illegible] | [illegible]

دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در روز [illegible]

[illegible]

از دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

کار این آینه‌ها [illegible] است | تا به کی صیقلات [illegible] شر

جسم اندر [illegible] جان [illegible] است | گاه [illegible] شیخ رزم گاهی [illegible] شر

تا به پروانه‌ها [illegible] است | [illegible] شیخ رزم خالی از [illegible] شر

[illegible] لب [illegible] | [illegible] کس [illegible] شر

[illegible] دل [illegible] کن | گشته یاران [illegible] زخم [illegible] شر

شاه [illegible]

[illegible] بر [illegible] شر

هر کس [illegible] | [illegible] شیر

صورت [illegible] دل [illegible] | [illegible] آینه [illegible] شر

[illegible] ام [illegible] کرد | [illegible] غم [illegible] شر

[illegible] | [illegible] شر

کار [illegible] | [illegible] شر

[illegible] | [illegible] شر

[illegible] در این [illegible]

[illegible] دل [illegible] شر

[illegible] شبی [illegible] | [illegible] پیش شر

[illegible] از عالم صوت [illegible] | [illegible] شر

[illegible] | [illegible] شر

[illegible] | [illegible] شر

[illegible] | [illegible] شر

[illegible] از [illegible]

[illegible] این [illegible] شر

[illegible] شخص | [illegible] شخص

[illegible] | [illegible] شخص

[illegible] دل | این [illegible] شخص

[illegible] | دل [illegible] شخص

این [illegible] | [illegible] شخص

از [illegible] شخص | [illegible] شخص

[illegible]

[illegible] شخص

[illegible] فیض | [illegible] فیض

[illegible] | [illegible] فیض

مجوابی زوقت ... [illegible] | که شد صبح علم ازو بهر [illegible] فیض
چه فیض [illegible] دارد [illegible] عالم | دل کسی [illegible] چه [illegible] فیض
هر [illegible] همه کس [illegible] | [illegible] قرض

و غلط [illegible] غلط | که [illegible] غلط
[illegible] | [illegible] غلط
خوش کرده [illegible] | [illegible] غلط
[illegible] | [illegible] غلط
[illegible] | [illegible] غلط
معروف [illegible] | که [illegible] غلط

جز در [illegible] شده [illegible]
مضمون غلط کتاب غلط [illegible]

خبوش [illegible] محفوظ | [illegible] محفوظ
[illegible] | کسی [illegible] محفوظ
[illegible] | چنانچه دل [illegible] محفوظ
[illegible] | چو [illegible] محفوظ

ادهم

زدهان [illegible] | که [illegible] محفوظ
[illegible]
[illegible] محفوظ

آنکه [illegible] فانع | خویش [illegible] فانع
از [illegible] | از [illegible] فانع
[illegible] | [illegible] فانع
دل [illegible] | [illegible] فانع

[illegible]
[illegible] فانع

[illegible] داغ | [illegible] داغ
[illegible] | [illegible] داغ
بسکه [illegible] | [illegible] داغ
[illegible] | [illegible] داغ
[illegible] | [illegible] داغ
[illegible] | [illegible] داغ
[illegible] | [illegible] داغ

خوش سینه نبود پر سینه جا به ز الم الف | شام صبح محشر ... صبح کرد شام الف

شد ... تعمیر سینه و پرواز شمع | عندلیب ما که رفتار سرو در گلشن ... الف

هست ... بخت ... لام الف | از دو لب ... آورد کسی ... بادام الف

دل را ... محرم ... باشم ز آن ... | خط ... ساختم ... الف

شاخ ... شد ... آسمان

میرد از سینه دل تا دیده خود را سالم الف

هر چند چپ شیشه زیر ... کو تحقیق | لا ... رنگین ابرو تحقیق

جو با دو تا شب ... پس ... | ... دیده از تحقیق

اشو ... فر حسین ... | ... خدا ... ام از تحقیق

منصور ... حق ... | حق ... است که گم گشته تحقیق

ز ... ره است ... سرور

تلخ است ... سحر را ... تحقیق

ز عکس ... بود از ... رنگ | داده ... از ... آفتاب رنگ

از جنس ... که تو هر چیز رنگ ... | ... رسیده است ... حصه رنگ

... رنگ ... عشق بو الهوس | باید ... مع ... رنگ

... خاک لعل | داده ... رنگ

اديم

در دیده ... صبح ... تیر ... است | ... دل است ... آب رنگ

از ... شبنم ... آینه ... است | ... از گلاب رنگ

... شد ... بهار

دارد همیشه ... کار رنگ

ز ... عشق ... دل | ... کشته ... جان ... دل

... شمع از محفل ... | تا ... از ... سینه ... دل

رنگ ... | گل ... دل

... آینه | ... چشم از دیده ... دل

... لطف ... | ... دل

لعل ... | ... دل

... دل ... غم ...

... دل

... دیده و سوی تو روی دل | ای آبرو دیده و ای ... دل

باید ... | ای ... دل

از شبنم ... | آیینه ای ... دل

هم ... دیده | ای برگ لاله ... دل

حرفی نگفته‌ام ز سفیدی سیاه را | سالها به رسم کعبه روم سوی دل
جا داشت اگر دو عالم [illegible] جا | ما گفته‌ایم در همه جا جستجوی دل
ساقی بیا که [illegible] گور [illegible] را
شکل [illegible] شکستم سبوی دل

ز غم [illegible] حاله در هر جا به جا [illegible] دارم | همه صرف [illegible] گشت دل [illegible] دارم
ز کار [illegible] | ز [illegible] صبح [illegible] چو [illegible]
ز غفلت عمر [illegible] | عزیز [illegible] است [illegible] دارم
تو [illegible] | جفا [illegible] این [illegible] دارم
چو [illegible] | اگر [illegible] آید [illegible] دارم
جگر [illegible] | [illegible] دارم
نفس [illegible]
[illegible] دارم

از طمع قطع نظر [illegible] کرده‌ام | تا [illegible] کرده‌ام
گر قلم [illegible] | [illegible] کرده‌ام
[illegible] | [illegible] کرده‌ام
[illegible] | [illegible] کرده‌ام

[illegible] کجا جان [illegible] | [illegible] کرده‌ام
[illegible] آسمان [illegible] | [illegible] کلاه [illegible] کرده‌ام
عمر رفت [illegible]
[illegible] کرده‌ام

[illegible] | [illegible] می‌کنم
[illegible] | [illegible] می‌کنم
[illegible] | [illegible] می‌کنم
[illegible] | [illegible] می‌کنم
[illegible] | [illegible] می‌کنم
[illegible] | [illegible] می‌کنم
[illegible]
دل [illegible] کعبه [illegible] کردم

[illegible] | [illegible] هم
[illegible] | [illegible] هم
[illegible] | [illegible] هم
دل [illegible] | [illegible] هم

آسمان شد به سکون همچو زمین | گشت معلوم که زیر و بالاییم

قابل گنج محبت دل ویرانه شد | گر که غم عشق بی‌بنیان کند تعمیر هم

خلق بسکه چون گذشت از حد تعجب گشت | نالهٔ فریاد که فریاد رسی اثر هم

گاه گویم که تو زنجیری من حال چو مار

چون فرو رفتم آنگه از زیر تحریر هم تقریر هم

زبس بی‌طاقت و بی‌قرار در آتش عشقم | کنم بد نگاه بر تیر آن صدف را لؤلؤ گشتم

ز لعل لب پاسخ داد و نقطه به سر کار | نمیدانم چه لا و الا به آن تحفه چشم

نمیکند دیده خیال او هم جمله مکدر آید | لب بی‌جنبش لبخند بر اوج سر دیده نیشم

نمی‌آید بر زبان روز و دل از خیانت نیز | سراپا آتشم چون شعله تصویر او آتشم

ترا چو آفتاب بر گلوی آتشی شمع | چه پاییم طالع گاه کمتر گریه آتشین آتشم

مپرس که تو بیچاره گشته مجنون لاله‌زار که

چون شمع سر لاله بارد بسی برچشم

فرو بردم چو در لب نغمه آتش دودیم | نشسته ایم بحر از غم حباب هم

جهان همه بی‌غم رسیده بر لب | در چشم را به هوا تماشا هم

کمینه شیر بوده عشق ایمان کفر و اسلام شد | در نابده ما بمانید رهنمایی هم

شدیم خون چون سینه گریهٔ لالهٔ سرخ | شاید بگذر که گریه هم

و دل

[illegible]

چو لبریز جام عشق زهر گشت دوا دادیم

بر هم زدن افسانهٔ ما خجل سر اسیر هم

در راه عشق از دل و از جان گذشته ایم | از هست و بود کون و هم دو جهان گذشته ایم

ما چیده ایم دامن خود را بجای کلک | گرد از چمن دگر و گلستان گذشته ایم

لب تشنه ایم که زنده گوهر بخت شده ایم | با دلو خالی از چه کنعان گذشته ایم

نگذشته ایم هیچ جا از بستان جز | گاهی گذر ز خاطر یاران گذشته ایم

آزاده باش که برسته لیست در جهان | گر گذشته ایم ز رنگ گذشته ایم

در دیده نشسته مار پستان ساحل گیرم

ما با خسته دل و زدها گذشته ایم

سجده بر سنگی فتادیم به سلام نقش اسلام | گفته بودم که گنه آدم عشق جسم آزادم

غلام همتم که شه سلطان دو بار بر تاج افتد | هر بسته بر زمین چو نقش پا پیشه آدم نام

بجور تو ساخته یم رسیده گلی شود پر خمیر | در آیین وفاداری آرزو عشق دلم ز اسلام

بجز تو باشد گاهی دگر از او هر آغوش | چه راه خجالت مرا آورده بیکس دنیا بدام

نگاه هم که او را تا به چپ او گرز | همیشه رسم که بشر دل و پاس آن در از ادام

بتر پیچی به مستی خویش شب دری بستم

چه پیش گر خواب او رسن هیچ یا افسانه هم

سینه از شوق [illegible] چو گل [illegible] | کف ما آینه [illegible] چینیم
[illegible] | بچشم تر گر آینه [illegible] بینیم
بچشم [illegible] | هر نهان [illegible] دل [illegible]
[illegible] دارم که [illegible] | راه [illegible]
دل [illegible] | با آینه [illegible]
[illegible] | بچشم [illegible]

[illegible]

کنار [illegible]

بسکه [illegible] | رگ جان [illegible] که [illegible]
دل [illegible] آتش [illegible] بچشم آمد | گشت [illegible]
[illegible] دارم دگری [illegible] | داغ [illegible]
غنچه دل [illegible] صبح [illegible] | [illegible] چاک گریبان [illegible]
[illegible] | همچو نقش قدم [illegible]
دیگر از [illegible] | دست [illegible]

[illegible]

بسکه [illegible]

[illegible]

بشنیدن [illegible] گفته ایم | هر [illegible] گفته ایم
[illegible] | [illegible] دل [illegible] گفته ایم
[illegible] | این [illegible] خیال [illegible] گفته ایم
[illegible] | [illegible] گفته ایم
دل از [illegible] | [illegible] گفته ایم
دل را [illegible] | [illegible] گفته ایم

[illegible] گفته ایم

[illegible] گفته ایم

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
بچشم [illegible] | [illegible]

دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

هست از سرگشتگی گو ما بس خانه‌ام
شعله جواله‌ام [illegible] شمع [illegible] ام

گرچه ام [illegible] شمع بزم چو گلی [illegible]
خرمن [illegible] سینه [illegible] چشم [illegible] ام

داغ غیر [illegible] دل جای [illegible]
سوخت این [illegible] صاحب [illegible] ام

خانه دل [illegible] عشق و دشت آتش
میشود [illegible] جواله [illegible] ام

منکه [illegible] عیش [illegible] غم [illegible]
با که خرمن [illegible] درد دل [illegible] ام

گشته [illegible] بخیر [illegible]
نشسته [illegible] آغوش [illegible] ام

نه از خجلت [illegible] زنجیرم
همین [illegible] طالع [illegible] بسیار زنجیرم

[illegible] خیال [illegible] همنشین [illegible]
اگر [illegible] زنجیرم

[illegible] زنجیرم [illegible]
اگر گاهی [illegible] از دل [illegible] زنجیرم

[illegible] عیش دنیا [illegible]
[illegible] زنجیرم

[illegible] هم [illegible] زلف [illegible]
[illegible] زنجیرم

امید وصل [illegible] هم [illegible]
[illegible] امید [illegible] زنجیرم

[illegible] زنجیرم
شنیدم [illegible] زنجیرم

گهی جام می [illegible] دل [illegible] دستم
[illegible] در [illegible] دستم

خیال [illegible] چشم [illegible] داغ [illegible]
فلک [illegible] چشم [illegible] دستم

[illegible] کار [illegible]
[illegible] عقد [illegible] دستم

[illegible] جمعیت [illegible]
چو [illegible] کاشانه [illegible] دستم

[illegible] هجران [illegible]
[illegible] دستم

با [illegible] دل [illegible] ام
[illegible] دستم

[illegible] چشم [illegible] ارم
[illegible] زلف [illegible] چشم [illegible] ارم

[illegible] الف [illegible]
چو [illegible] آینه [illegible]

[illegible] چشم [illegible]
[illegible] ارم

در لب [illegible] همدم [illegible]
[illegible] ارم

[illegible] چشم [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] ارم

[illegible] پیچ [illegible]
[illegible] ارم

[illegible] چشم دل [illegible]
[illegible] کنم

[illegible] چشم [illegible]
[illegible] کنم

دل [illegible]
[illegible] کنم

جبا لا جای دل او از بس که تنگ پاشید تنها | بهر جا صد ره اندام خیال آسمان کردم
جبین [illegible] گشت و صبر از جان بهار [illegible] | [illegible] بر جای خویشتن را [illegible] کردم
من از آن حسن چشم [illegible] باز نمی‌بیند او | بهار رنج از آنچه [illegible] دیدم خزان کردم

مرا از شکر عقبی شغل دنیا شد [illegible]
ازین گله [illegible] زبان کرده

هجر [illegible] و بهار جوانیم | از [illegible] گشت هستی گلی زر کانیم
یکرنگیم با [illegible] عیب عیان نیست | از اشک لاله رنگ [illegible] زعفرانیم
امروز شده داغ دل از [illegible] | از آنچه بود ز [illegible] متقلبانیم
شد خار غنچه [illegible] چو در پشت گل | [illegible] کرده است که لا قدر دانیم

پرواز داد و [illegible] گلبن [illegible]
آفت بود که [illegible] ار غنچه [illegible] [illegible] بسر
این رنجک چاره از [illegible] ستم

من غنچه بهر آن غم [illegible] نمیکنم | هر چند [illegible] یاد و رو نمیکنم
حرف [illegible] سر و مصرع [illegible] زنم | تعریف وصف آن قد دلجو نمیکنم
والله شب [illegible] برتو [illegible] | چشمم اگر [illegible] شاخ گل [illegible] نمیکنم
هر شام [illegible] در او نمیشوم | خود را [illegible] نمیکنم
از وحشت چشم شوخ تا چشم بسته‌ام | دیگر شکار [illegible] آهو نمیکنم

دل از آب بود ز لطافت [illegible]
[illegible] نشأه [illegible] آینه [illegible]

محو لطافت [illegible] بیگانه خودم | آئینه دار طلعت جانانه خودم
از خویش [illegible] | با آشنا شدم [illegible] بیگانه خودم
مانند [illegible] | دایم خجل ز وضع غریبانه خودم
مشغول [illegible] گشته‌ام | [illegible] طلا [illegible] خودم
[illegible] عشق و [illegible] | با [illegible] شمع [illegible] پروانه خودم
از شرم [illegible] آب میشوم | [illegible] خودم

گر گوشه [illegible] چشم [illegible]
پا [illegible] از خانه خودم

دایم [illegible] میکشم | [illegible] آینه [illegible] میکشم
هر گز [illegible] | [illegible] ز آن گل [illegible] میکشم
[illegible] | شرمنده [illegible] میکشم
در دیده [illegible] | در عین [illegible] میکشم
روز [illegible] | [illegible] میکشم
چشم [illegible] | [illegible] میکشم

هرگز نبود چو کسی نکشید — نازی که من از چرخ ستمگار کشیدم

حیف ما بهمان شاه که از [...] کشیدم

من هر چه کشیدم تو ول از [...] کشیدم

تا گشته عیان از لب لعلش دهن من — در حسرت شده زلفش همه دست من

الفت نکنم با دگری خود رفته بیگانه را — غربال که تیر دهد شه سلطان من

از گردش چشم جهان گرد آتش تیز — به شکست تیغ نگه دل گرفتار من

امروز نقش تیغ محبت شکسته است — رابطه تو جان من بی تو نالان من

روز ازل شیشه سنگی از شیشه آید — نقاش صنع با قلم استقلال من

گوی خلاف وعده با طاهر دور سر — رگ بهانه گر همه دلاور [...] من

از زیخ شاه رحمت در دل شیر بهرات — رنگین تر از بهار بود جهان من

هرگز نیست خانه زنبور شهد [...] — [...] همه [...] دگر [...] من

بی شاه ز بیت شاه که علم کرام

کهنه اسپ [...] تیغ زبان من

چه پنجگاهی [...] شود در دل [...] باشم — چرا [...] گشتن [...] باشم

با طاهر بحبت [...] — تو [...] باشم

رو در صحبت [...] اسم [...] — با هر کنج [...] باشم

در شیشه [...] که محبت [...] — همراه [...] کار [...] باده [...] باشیم

شهید عشق گشته [...] لذت [...] — که گر [...] خضر [...] باشیم

بس که عشاق [...] دستی بود ورنه — [...] شیشه [...] باشیم

[...] — [...] باشیم

در محبت [...] — [...] باشیم

نیست آرایش غرض از جامه [...] — هست منظور [...] دامن [...]

مهر آن [...] جام [...] — [...]

لعل [...] — ره [...] باشد غیر [...]

نقش [...] فلک [...] — شیوه [...]

سرمه از نور [...] — چشم [...]

نیست [...] جمعیت [...] — خوش [...]

[...]

[...]

غمزه در چشم [...] مژگان [...] — هست خنجر در غلاف [...]

چاره [...] — خار [...] دل [...]

در کوه و دشت ناله و دل از غم بجهد از — رنگ آتش شمشیر اگر [illegible] از جوهر برون

در [illegible] سینه [illegible] داغ دل — در میان سینه [illegible] شمع [illegible] برون

شد دل از نقش [illegible] معرکه [illegible] غبار — که شود [illegible] گر [illegible] برون

دم ز [illegible] سینه [illegible] عشق [illegible] — در حرف [illegible] خانه در [illegible] جو بر برون

شاه [illegible] صرف [illegible] در [illegible] — چون [illegible] آن [illegible] لاله [illegible] برون

مرا از الفت [illegible] بیک [illegible] کلام من — خرام [illegible] سینه [illegible] من

[illegible] شمع [illegible] من — [illegible] شمع [illegible] من

شد [illegible] عمر [illegible] من — [illegible] شمع [illegible] صبح [illegible] من

[illegible] از [illegible] کامیاب [illegible] — [illegible] چون غنچه [illegible] من

[illegible] سالم [illegible] — [illegible] سینه [illegible] تمام من

ندانم [illegible] مستکم — [illegible] تمام من

دل [illegible] آتش [illegible] کوه — [illegible] چو [illegible] کو

در آتش [illegible] عیب [illegible] — [illegible] کار [illegible] کو

[illegible] از [illegible] — [illegible] کو

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

در [illegible] سپهر [illegible] کو

[illegible] ستی — [illegible] ستی

[illegible] ستی — [illegible] ستی

[illegible] ستی — [illegible] ستی

[illegible] — [illegible] ستی

تو آن [illegible] صلاح [illegible] — [illegible] ستی

[illegible] — [illegible]

ستم [illegible] چشم [illegible]

در [illegible] ستی

[illegible] جان کو — [illegible] کو

تمام [illegible] داغ [illegible] — [illegible] کو

چراغ شمع [illegible] — [illegible] کو

[illegible] — بهار [illegible] کو

گرامی شوق [illegible] باشد و چمن [illegible] — نیز زهره همین که از آسمان گوی
چه [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] گوی

نشان چمن دلم شد [illegible]
چه حاجت است دگر [illegible] گوی

کسی [illegible] [illegible] گوی — [illegible] [illegible] گوی
دلا [illegible] [illegible] گوی — [illegible] [illegible] گوی
ترحم [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] گوی
غرض [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] گوی
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] گوی
اسیر [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] گوی

فلک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گوی

دل بسلسله [illegible] خویشتن — گوهر [illegible] خویشتن
[illegible] [illegible] — [illegible] خویشتن
[illegible] [illegible] — [illegible] خویشتن
[illegible] [illegible] — [illegible] خویشتن

وله

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] خویش
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] خویش

[illegible] [illegible]
[illegible] خویش

[illegible] [illegible] گذشتن — [illegible] [illegible] گذشتن
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] گذشتن
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] گذشتن
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] گذشتن
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] گذشتن
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] گذشتن

[illegible] [illegible] گذشتن
چو [illegible] [illegible] گذشتن

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

همه وقت [illegible] عرض [illegible] باد
طبع [illegible] چو [illegible]

گفتم [illegible] گفتم
جواب [illegible] مضمون [illegible]

[illegible]

تو [illegible] باغ [illegible]
غنچه [illegible]

[illegible]

مرا از لطف [illegible]
کشد [illegible]

[illegible]
[illegible]

تماشا [illegible]
چو چشم [illegible]

[illegible] دل [illegible] خویش
[illegible] خویش

در [illegible]
[illegible] خویش

[illegible] خویش
[illegible] خویش

[illegible] خویش
[illegible] خویش

[illegible] میدانم [illegible]
[illegible] راحت [illegible] کوی خویش

[illegible] بعضی
[illegible] بعضی

[illegible] بعضی
[illegible] بعضی

[illegible] بعضی
[illegible] بعضی

برگ گل از سینه رنگ شسته‌ام … که … [illegible]

از عکس داغ لاله … [illegible] … در کنار چمن

که … [illegible] … چشم چمن

[illegible]

[illegible]

ما بروی … [illegible] … زند خمش … [illegible]

[illegible]

از زلف … [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

شاد این چرخ کج رو [illegible] — به جا بار است [illegible] دشمن

[illegible] — فلک چون [illegible]

[illegible]

عزیزان [illegible] — [illegible]

قصه چون [illegible] — [illegible]

[illegible]

سخن را [illegible] لطف این راز

هزار [illegible] کس نشنیده آواز

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible] سبحان الذی خلق الانسان فی احسن تقویم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الولد الحلال یشبه بالخال [illegible]

[illegible]

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء [illegible]

[illegible]

والسلام علیکم و [illegible] تبعکم



مجلس شورای ملی

تاریخ ۱۳۵

اداره ....

قاسم علی قاسمی

